درس هفتصد و دوم

عوض شدن تفکر انسان به‌واسطهٔ تبدل حال

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

نکتةٌ مشرقیةٌ

لعلَّک قَد تَفطَّنتَ ممّا تَلوناه علیکَ سابقاً و لاحقاً بِأنَّ العالمَ کلَّه وجودٌ و الوجودُ کلُّه نورٌ و النورُ العارضُ نورٌ علی نور فانظُر إلی البدنِ الانسانی کیف یکونُ مِن حیثُ اشتمالِه علی الصورِ و القوَیٰ التی هی مبادی الافاعیل معسکراً لِجنودِ النفسِ النوریةِ الإسفَهبُدیه فی عالمِ الأضداد و محلاً لأنوارها و آثارِها.[1]

در واقع می‌شود گفت که بحث ما تتمیم بحث‌های نسبت به حقیقت وجود و حقیقت مظاهر وجود گذشته است و در واقع خود مرحوم آخوند به یک نحوی درصدد تتمیم آن مطالب عرشیهٔ مرحوم شیخ اشراق هستند که در جلسهٔ قبل عرض شد ای کاش ایشان می‌آمدند و همان حقایق إنیّهٔ نفسیه را که عین همان إنیّت حقیقة الوجود و صرف الوجود است را توسعه می‌دادند. اینجا خود مرحوم آخوند این مطلب را متکفل شدند و در تتمیم آن مباحث، ایشان این مسئله را به این نحو مطرح می‌کنند و واقعاً هم مسئلهٔ بسیار مهم و دقیقی است و ازجمله مطالبی است که شاید در تمام این مباحث ـ هشت یا نُه جلد

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۴ و ۴۵.

ـ کتاب اسفار ازجمله موارد نادری است که بسیار از اتقان خاصی برخوردار است!

تأثیر غلبهٔ حال نفس در کیفیت تفکر انسان

معمولاً مرحوم آخوند در مسائل و مبانی خودشان به‌واسطهٔ آن غلبهٔ حال و انکشاف نفس، در حالات مختلف بودند. این‌هم یک نکتهٔ بسیار دقیق و رقیقی است که چطور خود غلبهٔ حالِ نفس در کیفیت تفکر انسان تأثیر می‌گذارد! گاهی از اوقات دیده شده که یک مسئله‌ای به روی آدم بسته می‌شود و انسان هرچه فکر می‌کند نمی‌تواند به عمق و وسعتش برسد و در بعضی از اوقات انسان احساس می‌کند که خیلی راحت می‌تواند به آن مطلب برسد و در بعضی از احوال احساس می‌کند که در یک ثانیه آن مطلب برای انسان روشن شد و بعد یک‌مرتبه یک پردهٔ ابهامی او را گرفت، این حالات مختلفی که برای انسان پیدا می‌شود در کیفیت حقایق علمیه به‌خصوص در مطالب فلسفیه و عرفانیه [اثر دارد] و اینها همه ناشی می‌شود از کیفیت خود تشکّل نفس که نفس در هنگام مواجهه با این حقیقت علمیه چه تشکّلی دارد و چه موقعیتی دارد! این خیلی مسئلهٔ

مهمی است! بسیار مسئلهٔ مهمی است!

علت تأکید بزرگان بر مراقبه

به همین جهت است که بزرگان تأکید کردند که انسان باید دارای مراقبه باشد و این مراقبه او را در یک مرحلهٔ استعداد و تهیؤ در تلقّی معارف قرار می‌دهد. اگر مراقبه نباشد، آن حقایق علمیه دیگر روزنه‌ای پیدا نمی‌کنند چون اینها حقایق نوریه هستند که می‌بایست به قلب وارد بشوند و وقتی که نتوانستند وارد بشوند، به جای او یک قبض بر افکار حاکم می‌شود و قبض هم مشخص است که چه مسیری را طی می‌کند و چه راهی را می‌رود. اینکه شما مشاهده می‌کنید که یک فرد، امروز یک چیزی می‌گوید و فردا یک چیز دیگر می‌گوید، علتش همین است. امروز یک حرف می‌زند فردا ۱۸۰ درجه خلافش را می‌گوید، این به‌خاطر همین است که در دو حالت مختلف نفسانی است! مغزش که همان است و این مغز و سلول‌های مغزی که تکان نخورده و سر جایش هست. آنچه که تکان خورده آن حالت نفسانی است که آن باعث می‌شود مسائل غیر واقعی در نفس او وارد بشود همین‌که آن حقایق علمیه

می‌خواهد پایین بیاید و نفس او را به‌کار بیاندازد قوای فعالهٔ ذهنیهٔ او را در تصرفات بخواهد وادارد چون جایی برای خود نمی‌بیند که به همان سذاجت خودش بخواهد وارد بشود، آن تبدیل به حالت کدورت نفسانی می‌شود و کدورت نفسانی در فکر تأثیر می‌گذارد و نتیجه طور دیگری از آب درمی‌آید! دیروز این‌طور قضاوت می‌کرد اما امروز طور دیگر قضاوت می‌کند! دیروز وارد مجلس روضهٔ سیدالشهدا شده بود و آن منبری، آن سخنگو، آن ذاکر حالی داشت هوایی داشت حال‌وهوای مجلس تغییر پیدا کرده بود، راجع به تصمیم‌گیری خودش، تصمیم‌گیری خاصی در آن مجلس برای او پیدا شده بود اما امروز وارد در یک مجلس دیگر می‌شود که در آن مجلس غیبت هست در آن مجلس افراد دنیا هستند در آن مجلس صحبت‌های غیر خدا زده می‌شود و همه اهل دنیا هستند اصلاً یک‌دفعه راجع به تصمیم‌گیری‌های دیروز که هنوز عمل نکرده است امروز فکر دیگری برایش می‌آید! هیچ با خودش فکر نمی‌کند که چرا دیروز من آن‌طور فکر کردم اما راجع به آن افراد امروز این فکر را می‌کنم؟! چرا

دیروز رحمت و عطوفت و شفقت بر من وارد شد، ـ خیلی قضیه مهم است! ـ چرا دیروز رحمت و شفقت بر من حاکم شد اما امروز قساوت حاکم است؟!

یکی از افراد برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت: ما در یک مجلسی بودیم خیلی مجلس خوبی بود و حال‌وهوای خوبی داشت، دربارهٔ مطالب حافظ و اینها صحبت می‌شد و در آن مجلس من یک‌دفعه یادم آمد که فلان شخص یک گرفتاری دارد، به یکی از افرادی که در آن مجلس بود گفتم ـ قضیه برای خیلی وقت پیش است برای ده سال پیش است. هر روز هزارتا از این قضایا اتفاق می‌افتد ـ که همین الآن صبر کن برایش چک بنویسم چون اگر از این مجلس بیرون بروم و سر دفترم بروم دیگر نمی‌دهم! خودش گفت، خیلی صاف و رُک گفت که بیا همین الآن بنویسم. اگر از اینجا بروم و سر میزم بنشینم به تو نمی‌دهم. بعد از داخل کیفش صد تومان درآورد داد و گفت: بیا بگیر و برو و وقتی که رفت گفت: الآن دیگر به تو نمی‌دهم! خیلی این قضیه عجیب است!

خیلی قضیه عجیب است! چرا نمی‌دهد؟! حالا خودش فهمیده این قضیه را و باید بدهد چون مراقبه این است که بدهد ولی خب حالا گفته که نمی‌دهد، چرا؟! چرا در آن مجلس فکرش به رأفت و عطوفت و ترحّم متمایل شد؟! چرا؟! چرایی دارد! چون براساس تفکر چک را برمی‌دارد می‌نویسد، همین‌طوری که نمی‌نویسد، در خواب که نمی‌نویسد، یک فکری می‌کند، این فکر از کجا آمد؟! چرا این فکر یک ساعت پیش بود ولی یک ساعت بعد نیست؟! چرا این عطوفت یک ساعت قبل بود ولی الآن این رحمت نیست و به جای او قساوت آمد؟! چون مقتضای حال این است؛ در آن مجلس چون صحبت اولیاء هست، صحبت از اشعار حافظ می‌شود، چون از کلمات بزرگان در آنجا مطرح می‌شود، چون حال‌وهوا حال‌وهوای روحانی است لذا نفس تغییر می‌کند و این یک چیز طبیعی است! نفس تغییر می‌کند براساس تغییری که کرده تفکر هم تغییر می‌کند و وقتی که تفکر تغییر کرد تصرفات هم تغییر می‌کند و همه به‌دنبال هم می‌شوند.

برای همین می‌گویند: آقا هرجا نرو! برای همین

می‌گویند: در هر مجلسی نرو! برای همین می‌گویند: با هر کسی صحبت نکن! برای همین می‌گویند: ببین رفیقت کیست! برای همین است می‌گویند: در هر جایی نباید داخل شد! برای همین است که می‌گویند: به‌دنبال مسائل دنیا نباید رفت! خب همین است. الآن آدم نگاه می‌کند که طرف چقدر آدم صاف و خوب و صادق است یک هشت سال از قضیه می‌گذرد وارد قضایا و مسائل می‌شود تا نگاهش می‌کنی اصلاً نمی‌توانی با او حرف بزنی! خب این هشت سال چه‌کار کرد؟! نمازش را که ترک نکرد! دزدی که نکرد! دزدی ظاهری یعنی از دیوار که بالا نرفت، حالا جای دیگرش را نمی‌دانم! شرب خمر که نکرد! کارهای قبیحهٔ ظاهریهٔ محرّمهٔ شرعیه که انجام نداد! این چیست که وقتی شما او را در آن وضعیت هشت سال قبل می‌بینید می‌خواهید با او صحبت کنید با او حرف بزنید می‌خواهید با او شوخی کنید می‌خواهید با او دل بدهید و قلوه بگیرید، می‌خواهید این ارتباط را برقرار کنید اما الآن یک لحظه جواب سلامش را هم نمی‌توانید بدهید و

می‌گویید: آخ آخ آخر این چیست؟! این تبدل حال است و در تبدل حال است که این وضعیت پیش می‌آید!

در جلسهٔ قبل عرض کردم در قضیهٔ مرحوم شیخ محمد بهاری با میرزا محمدتقی شیرازی خب تا آنجایی مسئله مهم است که حتی مرحوم آقای حکیم در مسئلهٔ استمرار عدالت قائل به تبدل موضوع هستند و در آنجا حواشی و تقریرات را که دیده‌اید [می‌گویند] که اگر شخصی به مرحلهٔ اجتهاد و ملکه رسیده باشد و دارای استحکام و اتقان باشد، این در یک وضعیت است و وقتی مسئلهٔ مرجعیت و خلاصه مطرح شدنش میان همه و در روزنامه‌ها و تلویزیون و رادیو [مطرح می‌شود] و از این‌طرف و آن‌طرف آقایان می‌آیند و می‌روند و آن به دیدن بیاید و این به دیدن بیاید و اینجا رهنمود بفرمایید و آنجا رهنمود بکنید و... این حال حال دیگری است. مرحوم آقای حکیم در اینجا می‌فرمایند که اینجا استمرار استصحاب جا ندارد! برای استمرار استصحاب، بقای موضوع شرط است و وقتی که موضوع متبدل بشود استصحاب دیگر سالبهٔ به انتفاء موضوع خواهد

بود و به‌طورکلی مسئله فرق خواهد کرد. لذا در اینجا دوباره باید بروی او را امتحان کنی و بروی با او بنشینی با او حرکت کنی رفتارش را ببینی! سابق که هنوز به مرجعیت نرسیده بود با شما می‌گفت و می‌خندید و شوخی می‌کرد، الآن که رسیده است سرش را این‌طوری پایین می‌اندازد که اصلاً دیگر نمی‌شود بالا آورد! این چیست؟ همان عوض شدن موضوع است! حالا این‌طوری می‌کند و با کسی که با او شوخی می‌کند، اخم می‌کند و عین مربّای آلو است و این ابروها هفت می‌شود و جواب نمی‌دهد! این همان کسی بود که پارسال از شب تا صبح در گعده صدای خنده‌اش از این‌طرف فیضیه تا آن‌طرف هم می‌رفت حالا چه شد که یک کسی با او شوخی می‌کند این‌طوری می‌کند؟! این چیست؟! اینجا نمی‌شود استصحاب کرد. باید دید چه تغییراتی پیش آمد؟! من دارم کلام مرحوم آقای حکیم را باز می‌کنم و ایشان دیگر این‌طور نگفتند، فقط تا اینجا گفتند و حرف درستی هم زدند به نقل از اساتید خودش مرحوم نائینی و اینها [هم گفته است]، او الآن

موقعیتش تغییر پیدا کرد و این مسئله مسئلهٔ ریش، عمامه، لباس و بدن نیست. سلول‌های بدنی شاید تغییر پیدا نکردند وزنش همان است و شاید یک گرم هم اضافه و کم نشد، عمامه‌اش همان‌قدر است لباسی که می‌پوشد همان لباس است خصوصیات ظاهری همین است اما ما بدبختها و بیچاره‌ها فقط چشممان ظاهر را می‌بیند! ریشی که الآن هست همان ریش هم پارسال بود پس آدم خوبی است! این عمامه که بالای سر ما هست همان عمامه است که پارسال هم بود پس این آدم خوبی است! در ترازو و باسکول هم می‌گذاریم و می‌کشیم ۸۰ کیلو ۹۰ کیلو ۱۰۰ کیلو وزنش بوده الآن هم همان است و تفاوت پیدا نکرده است. خب چه قضیه‌ای در اینجا فرق کرده است که مرحوم آقای حکیم می‌فرمایند: استمرار عدالت در اینجا جا ندارد. چه عوض شد؟! علمیتش که همان است یعنی همان علمیت، همان میزان از اطلاع، همان میزان تضلّع، همان میزان قوه، آن قدرت استنباط و اجتهاد که در سال گذشته بود الآن هم که حرف بزند می‌بینیم همان‌طور می‌تواند صحبت کند بیان کند مطالب را بگوید و حلاجی

کند، ریشه یابی کند و مدخل و مخرج قضیه برای او مشخص است و می‌تواند مبانی را به‌دست بیاورد و فرقی نکرده است. پس چه چیزی فرق کرد؟! آن حیثیت و آن مسائل نفسی اوست که تغییر و تبدل پیدا کرده است! شاید گفته شود که تبدل پیدا بکند خب علمیتش که همان است! هان اینجا خطر و بزنگاه قضیه است که وجود مسائل علمیه و وجود اطلاعات ذهنیه و وجود مبانی به تنهایی نمی‌تواند کاری از او بربیاید! این حکم چاقویی می‌ماند در دست فرد که با او چه کند؟! آیا با او خیار و سیب پوست بکند یااینکه با او به شکم مردم بزند؟! این حکم این را دارد! چاقو خودش گناهی ندارد و وسیله‌ای برای استفاده فرد است حالا بسته به نوع استفاده‌ای که می‌کند این مسئله مهم است.

مسئلۀ مرجعیت ارتباط با شئون مردم

از آنجایی که مسئلۀ مرجعیت ارتباط با شئون مردم است، از نظر عملی و اجرایی ـ نه تئوری فقط ـ ارتباط با شوؤن مردم است باید مرجع فردی باشد که نفس او متصل به عالم قدس باشد و نفسش نفس ملکوتی باشد و نفسش باید مطهر از انجاس و مطهر

از اقذار باشد تااینکه بتواند مسائل را در ارتباط با افراد کما هی هی مورد ارزیابی قرار بدهد، نه براساس تمایلات خود تغییر و تبدیل کند! نه براساس آن مصالح خود متبدل کند! بر آن اساس نمی‌شود! خب الحمدلله دیدیم آنچه را که بزرگان نسبت به این قضایا می‌فرمودند همه جامهٔ عمل پوشید و صحت این مطالب به اثبات رسید که بالأخره بیخود نمی‌گفتند که باید مرجع متصل به عالم قدس باشد و بیخود نمی‌فرمودند!

این کلام امام صادق علیه‌السّلام: «**فامّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائناً لِنَفسِه حافِظاً لِدینِه**»[1] حکایت از ملکهٔ قدسی می‌کند. بیخود مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در درس نمی‌فرمود که این روایت امام صادق حکایت از مراتب عالیه‌ای در طهارت نفس و در نورانیت روح می‌کند که مثل من الاغ کجا می‌تواند به اینجا برسد! این عبارت مرحوم آقا شیخ حسین حلّی است که من این عبارت را در همان کتاب اجتهاد و تقلید که داشتم این را می‌نوشتم واقعاً خجالت

---

[1] . الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨.

کشیدم که این عبارت را بیاورم ولی در پاورقی این قضیه را آوردم و دیدم که باید گفت؛ یعنی باید گفت که چه مردانی بودند و دارای چه طهارت نفسی بودند و الآن دیگر خبری نیست! الآن یک سر سوزنی و یک ناخنی هم دیگر پیدا نمی‌شود! کسی مثل مرحوم آقا شیخ حسین حلی که به قول مرحوم والد، علامه حلی ثانی بود [پیدا نمی‌شود]. ایشان می‌گفتند: علامه حلّی ثانی است. حاج شیخ حسین حلّی می‌گوید: کجا من الاغ ـ به این عبارت ـ می‌توانم به این مراتبی که در این روایت امام صادق علیه‌السّلام راجع به اتصال نفس و اتصال فقیه به آن عوالم طهارت و قدس و تجرد است، برسم؟ کجا می‌توانیم برسیم؟! و خوشا به‌حال آنهایی که در یک هم‌چنین جاهایی رسیدند! آن‌وقت افراد دیگر می‌آیند می‌گویند: آقا این روایت چیست! این حرف‌ها چیست! این روایت فقط حکایت از عدالت ظاهری می‌کند، اینکه امام علیه‌السّلام یک بحر طویل می‌آورد آیا همان عدالت ظاهری منظورش است؟! خب می‌گوید: عادل باشید، همین‌طوری‌که شما بحمدالله

عادل هستید! «**صائناً لِنَفسِه حافِظاً لِدینِه مخالفاً علی هواه و...**» اینها حرف‌های کیست؟! حرف‌های بنده است یا حرف‌های معصوم است؟ حرف‌های کسی که کلامش کلام وحی است، امام صادق علیه‌السّلام کلامش وحی است، حرف‌های بنده نیست که بیاید بگوید: عادل باشید، حضرت بیاید بگوید: عادل باشید. بالأخره حضرت چیزی می‌بیند که دارد این حرف را می‌زند! همین‌طوری‌که ما داریم می‌بینیم و دیدیم، یک چیزی دارد می‌بیند خب بیخود که نمی‌آید این مسائل را بگوید! بالأخره علیٰ‌کلّ‌حال باید یک زمانی می‌آمد که حقایق روشن بشود و مردم متوجه بشوند و بفهمند که درد دل اولیاء چه بوده و بزرگان چه چیزی را می‌خواستند بگویند. مردم بفهمند که وقتی اولیاء می‌آمدند راجع به آنها چه قضاوت می‌کنند، مردم بفهمند که از اولیاء تعبیر به کافر و مرتد می‌کردند! همین آقایان آنها را نجس می‌پنداشتند! آقا نجس! بله، مرحوم آقا سید محمود شاهرودی آقای انصاری را نجس می‌پنداشت و می‌گفت: یک فرد نجس به نجف آمده است. بله آقا، مردم باید بفهمند! پس چه موقع باید

بفهمند؟! نگو نگو نگو آقا چی چی نگوییم؟ این حرف‌ها چیست؟

نیاز انسان به استاد و مربی تا وقت مرگ

شخصی مثل مرحوم پدر ما او را پیغمبر زمان خودش به‌حساب می‌آورد، فرد دیگر او را نجس به‌حساب می‌آورد! خب کدام راست می‌گویند؟! این راست می‌گوید؟! پیغمبر به‌حساب آوردن کجا و نجس بودن کجا؟ نجس یعنی نباید به او دست بزنی و اگر دست بزنی باید آب بکشی! معنایش این است دیگر که باید دستت را آب بکشی! اینها را مردم چه موقع باید بفهمند؟ مردم باید بفهمند که سراغ واقع بروند! چه وقت مردم باید بفهمند که «پس به هر دستی نباید داد دست»[1]! بفهمند دیگر باید جریانی پیش بیاید مسائلی پیش بیاید امتحان بیاید، ﴿أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُم مَّسَّتۡهُمُ

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰:
چون بسی ابلیس آدم‌روی هست *** پس به هر دستی نشاید داد دست

ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ ﴾[1] باید بفهمند! باید قضایایی پیش بیاید و حقایقی باید برای افراد روشن بشود تااینکه بدانند که وقتی مرحوم آقای حکیم می‌فرمود در رسیدن به مرجعیت تبدل موضوع است آن حرف یعنی چه؟ این را مردم باید بفهمند، باید مردم بفهمند که چرا بین مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی و بین میرزای شیرازی که هردو از شاگردان شیخ انصاری بودند و خود حاج میرزا حبیب الله رشتی آمد حکم به مرجعیت میرزا داد، مردم باید بفهمند که چرا میرزای شیرازی از نجف هجرت کرد و به سامراء رفت! این را باید مردم بفهمند! باید بفهمند چرا رفت به سامراء و در آنجا ماند؟! باید بفهمند که به قول مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه در این دنیا تا وقتی که سر به لحد می‌گذاریم نیاز به استاد داریم! نیاز به دستگیر داریم! نیاز به مربی داریم! این را مردم باید بفهمند! با خواندن اینها

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۱۴. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۴:
«آیا تا آن گاه که نظیر جریان وَ مَثل کسانی که قبل از شما آمده‌اند، و آنان را گرفتاری و عسرت و شدّت فرا گرفت؛ و به شما نرسیده است؛ چنین می‌پندارید که داخل بهشت می‌شوید؟»

مسئله درست نمی‌شود؛ با خواندن فقه و اصول و اینها قضیه درست نمی‌شود! اگر قرار بود قضیه با این مطلب درست شود کار آن کسی درست شده بود ـ بنده خوانده بودم ـ که راجع به مقدمه چهار ماه بحث کرد که مقدِمه درست است یا مقدَمه درست است! آن شخص می‌بایست کارش تمام شده باشد! می‌بایست او به مسئله رسیده باشد درحالی‌که می‌بینیم او از همه گیرش بیشتر بود! درحالی‌که از همه مشکلش بیشتر بود!

این قضیه است که مرحوم آخوند را به این واداشت تااینکه این مطالب عرشی را بفرمایند و ما را متوجه این مسائل و قضایا بکنند که چطور می‌شود که انسان به‌واسطهٔ تبدل حال اصلاً تفکرش عوض می‌شود! بابا اینها را خوانده ولی همین‌که خوانده عوض می‌شود؛ تمام این علوم چه فلسفه باشد چه فقه باشد چه اصول باشد چه تاریخ باشد چه سایر مسائل باشد حکم ابزاری را می‌ماند که این ابزار در دست افراد به‌واسطهٔ ارادهٔ فاعل تصرفات و کارهای مختلفی انجام می‌دهند، آن ارادهٔ فاعل از کجا می‌آید؟

آن ارادهٔ فاعل از کجا آمد؟! آن کسی که تا دیروز شما حکم به قتلش دادید حالا به‌خاطر یک قضیه‌ای که پیش آمد قضیهٔ ظاهری پیش آمد الآن می‌گویید که نه حکمش قتل نبود! چند ماه زندان هم برایش کافی است این چند ماه زندانش را هم با ده یا بیست تومان به خودم دادن، تمامش می‌کنیم. بلند شو برو بین این تفاوت دیروز و امروز برای چیست؟! یک قضیه‌ای از دیروز تا امروز تغییر کرد، در این ۲۴ ساعت چه اتفاق افتاد؟ باید بگردیم ببینیم قضیه چه بود؟! ممکن است سه یا چهارتا قضیه باشد؛ طرف زن بود؟ طرف مرد بود؟ طرف پول داشت؟ طرف بی پول بود؟ طرف طرف طرف طرف این ۲۴ ساعت چه قضیه‌ای اتفاق افتاد که قضیه از اعدام تبدیل به چهار ماه حبس شد و بعد هم چهار ماه حبس [با پول خریداری شد و می‌گویند:] ان‌شاءالله توبه بفرمایید و دیگر از این کارها نکنید و از این خلاف‌ها انجام ندهید!

این تبدل موضوع است آقاجان! تمام درد اینها همین است! تمام درد پدر ما که می‌گفتند: کسی باید زمام در دستش باشد که روحش متصل به عالم قدس باشد به‌خاطر همین است! آقاجان همین‌که دیدید

قضیه از چه قرار است، به‌خاطر این مسئله است. پس خیلی این مسئله قضیهٔ مهمی است! خیلی مسئلهٔ مهمی است! آن کسی که در مجلس پدر ما شرکت می‌کرد ـ حالا بیش از این توضیح نمی‌دهم ـ و موقع خواندن دعا همین‌طور اشک از چشمش می‌آمد و می‌گفت: من این مجلس را فقط نور می‌بینم ـ ان‌شاءالله این حرفهای ما به گوشش می‌رسد و این مجلس را شاید بشنوند و بفهمند که راه را بیراهه رفتند ـ و می‌گفت: تمام این مجلس نور محض است و حتی وقتی که ماشینش را حرکت می‌داد پشت ماشین پدر ما آن زمانی که در تهران بودند حرکت می‌کرد و وقتی که سفره می‌انداخت و دوستان را غذا می‌داد می‌گفت همهٔ اینها تبدیل به نور شد، چرا قضایایی پیش آمد که همین شخص شروع کرد به سبّ کردن و متلک گفتن و مسخره کردن و همه را ترسو خواندن و بعد هم راه را جدا کردن و رفتن! چه قضیه‌ای پیش آمد؟! پدر ما عوض شد؟ مسائلش عوض شد؟ چه شد؟ تو عوض شدی! آن روحانیتی که آن موقع داشتی الآن آن روحانیت را ازدست

دادی! حالا که ازدست دادی پس خدایی که می‌گویی، دیگر آن خدا نیست! اسلامی که می‌گویی دیگر آن اسلام نیست! اسلامِ نفس است! اسلامِ شکم است، نمی‌توانی بگویی که آن موقع باطل بوده است! آن موقع را خودت اذعان داری، اگر یک عکس و فیلم برمی‌داشتند گریه‌هایی که از چشمت می‌آمد همه می‌دیدند این تعریفهایی که از بعضی‌ها می‌کردی آن تعریف‌ها را همه می‌دیدند. تو عوض شدی! وقتی که تو عوض بشوی خدایت عوض شده، اسلامت عوض شده، شریعتت عوض شده، تمام اینها عوض شده و در یک راستای دیگر قرار گرفتی! خودت که سهل است بیچاره آن مردمی که تو داری برای آنها حرف می‌زنی! آنها هم خدایشان خدای زمان شرکت در جلسه‌ات نیست، فرق کرده و با این خدا الآن داری با مردم صحبت می‌کنی و با این طرز تفکر الآن داری با مردم صحبت می‌کنی و معلوم نیست مردم را به کجا می‌بری! اینها را مردم باید بفهمند اینها را همه باید بفهمند. به ما که گفته بودند ـ حالا اگر نفهمیده بودیم حداقل به ما گفته بودند ـ ولی باید این قضایا روشن بشود که این

خدایی که الآن این دارد می‌گوید، ریشهٔ این خدا کجاست؟! بله، این ضبط هم می‌گوید: خدا، اما ریشه‌اش چیست؟! این ضبط‌هایی که اینجا هستند پیچش را بزنید همهٔ اینها برای شما خدا می‌گویند، پیغمبر می‌گویند، همه چیز می‌گویند، شعر می‌خوانند، حرف‌های خوب می‌زنند، همهٔ این چیزها برحسب اینکه چه در آن گذاشته‌اید می‌باشد که آنها همان را پس می‌دهند! یک آهن است و یک سیم و اینهاست و بیش از این دیگر چیزی نیست، آن ریشه کجاست؟ آن قضیه همان قضیهٔ تبدل موضوع است که او می‌آید و مسائل را عوض می‌کند و فرق می‌کند.

در مطالب فلسفی و مسائل عرفانی هم مطلب همین‌طور است مسئله به این کیفیت است لذا مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند: هر روز که من مراقبه‌ام بیشتر باشد شب کیفیت فکرم نسبت به مطالب تغییر می‌کند. این به‌خاطر همین است. این مطلب را در اواخر عمر می‌فرمودند، نه‌اینکه حالا در اوسط. البته مرحوم علامه رضوان الله تعالی علیه این‌طور که من

در نظر دارم و مورد تأیید مرحوم آقا هم بود ایشان در اواخر عمرشان به مرتبهٔ عالیهٔ از مراحل تجرد رسیده بودند. این‌طور احساس من بود و وقتی به مرحوم آقا گفتم، ایشان هم تأیید کرده بودند. در اینجا قضیه فرق می‌کند و مطالب هم فرق می‌کند ولی تا وقتی که انسان در راه است قضایا پس‌وپیش دارد و فرازونشیب دارد، اینها همه به‌خاطر همین است. الآن ما در یک موضوع هستیم پنج دقیقه بعد موضوع عوض می‌شود لذا این استصحاب همین‌طور بی‌حساب نیست! حساب و کتاب دارد و موضوع باید سنجیده بشود؛ در مسائل مختلف در موارد مختلف باید این موضوع‌ها و شخص، مورد نظر باشند. حالا نسبت به یک قضیهٔ تقلید و مرجعیت و اینها این‌همه باید چیز [تحقیق و تدقیق] بکنید، در مسائل تربیتی دیگر چه باید کرد؟! دیگر به هر کسی نمی‌شود خلاصه [اعتماد] کرد و دیگر خطراتی که در آنجا هست خطرات بسیار بسیار بالا و موبقه‌ای است! مسائل آنجاست.

حقیقت وجود عبارت از وضوح مطلق

مرحوم آخوند در این بحث ظاهراً از آن حالات

آن‌طوری پیدا کرده بوده و آن حقایقی که برایش روشن شده را به‌عنوان نکتهٔ مشرقیه آورده است یعنی آن تجلّی این مسائل از همان بالا بود که یک هم‌چنین مسائلی را ایشان مطرح کرد و طرح این قضیه با این مطلب [آغاز می‌شود] که تمام حقایق عالم وجود همهٔ اینها جنبهٔ نوریه دارند؛ جنبهٔ نوریه یعنی جنبهٔ کشف، چون حقیقت وجود خودش عبارت است از وضوح مطلق؛ وضوح بدون ابهام و هر چیزی که در آن ابهام باشد آمیخته با نقص و فقر است و آنچه که آمیخته با نقص و فقر باشد دارای ماهیت است و وجود، ماهیت ندارد.

کیفیت مختلف حقیقت نوریه در خارج

این بیانی که من عرض کردم در اینجا نیست ولکن به این کیفیت می‌توانیم این را مدخل برای مطالب مرحوم آخوند قرار بدهیم که تمام حقایق وجودیه از نقطه‌نظر اینکه آنها دارای ظهور وجود هستند و مظهر برای وجود هستند، باید آنها دارای حقایق نوریه باشند و خودِ نفسِ وجود آنها و ظهور آنها آن یک واقعیتی باشد که در آن واقعیت فقر راه نداشته باشد، در آن واقعیت ابهام و ظلمت راه نداشته

باشد، در آن واقعیت تکدّر راه نداشته باشد و اینها همه اوصاف حقیقة الوجود است، حقیقة الوجود المطلق! روی این جهت نه‌تنها آنچه را که در مسائل مجرده و در حقایق عقلیهٔ نفسیهٔ مجرده گفته شد نسبت به مسئلهٔ نوریة الوجود در عالم ماده هم همان‌ها خواهد آمد. البته مرحوم آخوند به جنبهٔ عرضی در اینجا تعبیر آوردند که باز یک نقطه ضعفی در اینجا مشاهده می‌شود که این انواری که شما در اینجا از شمس می‌بینید از قمر می‌بینید از نجوم و افلاک مشاهده می‌کنید اینها جنبهٔ عرضی نسبت به حقیقت نوریه مطلقه هستند و با آن بیانی که در جلسهٔ گذشته کردیم روشن می‌شود که اصلاً قضیهٔ عرض و غیر عرض همه منتفی است! نفس همان نور عبارت از همان حقیقت نوریه است و فرق نمی‌کند! چه نور شمس باشد یا نور قمر باشد که انعکاس نور شمس است یااینکه نور مرآیا باشد که در همهٔ اینها آن نفس وجود به صور مختلفی درمی‌آید! جنبهٔ عرض در اینجا ندارد که یکی بر دیگری عارض بشود و همان تعریف عرض که اذا وجِدَ فی الخارج وجِدَ فی موضوعٍ در آنجا مطرح باشد بلکه به‌محض

خود تحقق یک حادثه و پدیده تعیّنی خارجی ما از وجود آن حقیقت نوریه در خارج کشف إنّی می‌کنیم! حالا آن حقیقت نوریه در خارج یا جنبهٔ فیزیکی دارد که با چشم دیده می‌شود و خصوصیت دارد یا جنبهٔ متافیزیکی دارد که آن مشاهده‌اش مشاهدهٔ قلب و مشاهدهٔ نفس است و در هردو یکی است و تفاوتی ندارد، فقط صورتش فرق می‌کند. در خود مشاهدات نفسیه هم صور، صور مختلفی است. فقط شما یک مشاهده که نمی‌کنید! «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد»![1] هر آنی به یک حالت و به یک کیفیتی خود را نشان می‌دهد؛ در معنا، در صور، در ماده یعنی همین مادهٔ ظاهری و در حقیقت ماوراء معنا که به آن حقیقت نوریه برمی‌گردد.

لذا مرحوم آخوند در اینجا دیگر بالاتر از این صحبت را نمی‌کنند. البته در جای دیگر مسئله هست که تمام آن مراتب وجودی در عالم خارج که ما الآن

---

[1] . کلّیات شمس تبریزی، ص ٤٨٣:
هر لحظه به شکلی بت عیّار بر آمد ❊❊❊ دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد ❊❊❊ گه پیر و جوان شد

آن را تصور می‌کنیم همهٔ آنها اصل و ریشه‌اش و آن خمیرمایه‌اش و آن مادهٔ اوّلی آن عبارت از یک حقیقت نوریه‌ای است که آن حقیقت نوریه تا برای انسان روشن نشود و تا انسان نتواند او را مشاهده کند نمی‌تواند آن را به جمله، کلام، تعبیر، اصطلاح و دسته‌بندی دربیاورد بلکه باید آن حقیقت نوریه برای انسان روشن بشود! لذا کسانی که آن جنبهٔ وحدت [را] در همهٔ اشیاء به‌واسطهٔ مکاشفات خود می‌بینند هنوز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید افعالی و مشاهدات توحید افعالی هستند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید صفاتی هستند و همهٔ صفات را ناشی از مبدأ واحد وصفی می‌دانند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! فقط کسانی به این مسئلهٔ نوریه می‌توانند اشراف پیدا بکنند که آن شکل و کیفیت برای آنها دیگر صورتی نداشته باشد! همهٔ حقایق اشیاء صورت خود را ازدست می‌دهند و به یک صورت واحده درمی‌آیند. این صورت هم صورتیت خود را و مثالیت خود را ازدست می‌دهد و تبدل به معنا پیدا می‌کند، معنا هم آن صورتِ معنایی و مفهومی خود

را ازدست می‌دهد و متبدل به انوار مختلفة الألوان می‌شود که دارای حقیقت نوریهٔ خضرویه است، دارای حقیقت اصفراریه است، دارای حقیقت بیاضیه است و این حقایق مختلفه هم تمامشان دارای اشکال است و آن زمانی که مشاهدهٔ انسان از عالم انوار مختلفة الألوان گذشت و به نور سیاه رسید آن موقع حقیقة الوجود برای انسان در آن زمان انکشاف پیدا خواهد کرد؛ یعنی آن که از او در اصطلاح بزرگان تعبیر به عماء ربانی می‌شود.

نفس رسول الله اولین تجلّی جامع بین انوار

«اللهُمَّ أفِض صِلَةَ صَلَواتِكَ وَ سَلامَةَ تَسليماتِكَ عَلَى أوَّلِ التَّعَيُّناتِ المُفاضَةِ مِنَ العَماءِ الرَّبّانِى»[1] که در این بیانات و کلمات محی الدین از آن حقیقت نوریه وقتی که تنازل به انوار مختلفه می‌کند که مقام واحدیت است این اولین تجلّی جامع بین انوار، نفس رسول الله است که خیلی آن مقام مقام عجیب و مقام

---

[1] . امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱:
جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصّه محیی الدّین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطّی در أعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود است.

رقیقی است که فقط برای افرادی که توفیق شهود پیدا می‌کنند، برای معدود آنها این مسئله روشن می‌شود که چطور آن حقیقت عماء که در مقام هوهویت است آن حقیقت عماء وقتی که می‌خواهد به انوار مختلفه تجلی کند که هرکدام از این انوار مختلفه مظهر وصفی از صفات حق هستند مثلاً نور سبز حکایت از وصفی از صفات می‌کند، نور قرمز همین‌طور، نور زرد همین‌طور، نور بیاض همین‌طور و از تبدل آن نور سیاه که مقام عماء و مقام هوهویت است به آن اختلاف در انوار، این وسط یک جامعی وجود دارد که از آن جامع کسی نتوانسته تعبیر بیاورد! آن جامع عبارت از صادر اول است یعنی آن صادر اوّلی که فاصلهٔ بین عالم عماء که در آنجاست... نه‌اینکه خود سیاهی خودش رنگ است! نه، از عدم اللون در آنجا تعبیر به سواد شده است والاّ خود سواد هم کیفٌ و الکیفُ له حدودٌ و ما یختلفُ معَ سائرِ الألوان. یک وقتی شما رنگ سیاهی را به دیوار می‌زنید فرض کنید الآن این دیوار سفید است شما یک رنگ سیاه را به آن می‌مالید، این الآن رنگ است. یک وقتی شما چراغ را خاموش می‌کنید و این

سیاهی که الآن حاکم است با سیاهی که بر دیوار قیر مالیدید فرق می‌کند، سیاهی در اینجا به‌خاطر عدم الضوء است چون ضوئی نیست این سیاهی در اینجا تجلّی پیدا کرده منتها فرقش این است که در اینجا عدم است ـ باز هم در اینجا تفاوت می‌کند ـ و از این عدم تعبیر به سیاهی می‌کنید ولی در آنجا حقیقتی است وجودیه که آن حقیقت وجودیه بِلا لونٍ و لا کمٍ و لا حدٍ و لا شدةٍ و لا ضعفٍ و لا شدةٍ، البته شدت و ضعف یعنی از نظر حدودی نه از نظر حقیقت خارجی که شدت در اعلیٰ مرتبه‌اش هست.

این جنبهٔ عماء که آن حقیقت هوهویت است و همان حقیقت أحدیت است که از او تعبیر به أحدیت می‌شود همان‌طور که قبلاً عرض کردم بین هوهویت و أحدیت هیچ فاصله‌ای نیست و أحدیت آن حیثیت عماء را حد نمی‌زند. بین این و الوان مختلف یک واسطه می‌خورد که آن حلقه عبارت از نفس صادر اول است که به آن مقام واحدیت گفته می‌شود، به آن مظهر اسماء کلیه و صفات کلیه گفته می‌شود که از آن اسماء و صفات کلیه دیگر جزئیات و اسماء و

صفات جزئیه همه از آن متراکم می‌شود. آنجا مقام نوریت محضه است یعنی تمام اینها آن حلقه، آن الوان، آن عوالم مختلف عقول، ملائکه، مثال، ملکوت و همهٔ اینها تا پایین می‌آید ریشهٔ تمام اینها به آن حقیقت نوریه سوادیه برمی‌گردد که بزرگان از او تعبیر به مقام هوهویت، مقام عماء، مقام أحدیت و مقام نور سواد کردند و از آن تعبیرات مختلفی آوردند و آن حقیقت در همهٔ اینها ساری و جاری است.

مظاهرَیت خاص هرکدام از ائمه علیهم‌السّلام

بنابراین با حفظ سِمَتِ ـ امروزه این کار را می‌کنند و می‌گویند فلانی با حفظ سمت فلان شغل را هم دارد یک کسی ممکن است پنجاه‌تا شغل داشته باشد با حفظ سمت ۴۹ تا شغل دیگر هم داشته باشد ـ ظهوریه که آن ظهور در مسائل مختلف هست آن حقیقت نوریه محضه را انسان مشاهده می‌کند لذا بزرگان در اینجا مطالب و مسائلی نسبت به خصوصیات مظاهرَیت خود ائمه علیهم‌السّلام دارند که هرکدام از این ائمه دارای خصوصیت هستند؛ آنچه که شما در حرم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام احساس می‌کنید می‌روید سامرا می‌بینید که حرم

عسگریین علیهماالسّلام فرق می‌کند، این فرق برای چیست؟! حرم موسی بن جعفر علیهماالسّلام یک عظمت خاصی دارد که اصلاً خیلی مشهود است ولی آن عظمت و جلالت در حرم سیدالشهدا یک طور دیگر است و حال آدم در حرم سیدالشهدا فرق می‌کند تا حرم موسی بن جعفر! انگار در حرم موسی بن جعفر جنبهٔ خیلی قوی و یک نیروی قوی و یک احاطه می‌آید و انسان را در خودش می‌گیرد و فشار می‌دهد و آن خصوصیات سلبیهٔ انسان را می‌کوبد و ازبین می‌برد و آن رذایل همه را محو می‌کند، این خصوصیت هست.

التجاء زیاد اولیاء به حرم موسی بن جعفر علیهماالسّلام

لذا اولیاء خیلی به حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام ملتجی می‌شدند برای از بین رفتن أنانیّت! برای ازبین رفتن أنانیّت‌های خود و برای ازبین رفتن صفات رذیله نفسانی التجاء به موسی بن جعفر بیشتر از سایر ائمه می‌شد. امام رضا علیه‌السّلام یک خصوصیت دیگر دارد ـ ولی همهٔ اینها را شما نگاه بکنید، البته اینجا تناقض نیست یک نحوه جامعیتی است این خصوصیات به‌خاطر چیست؟

الآن زود آمدم این جمله را گفتم لذا برای بعد می‌گذارم ـ این خصوصیاتی که شما در حرم‌ها می‌بینید به‌خاطر کیفیت شدت آن ظهور خاص در آن امام است. در حرم عسگریین شما این جنبهٔ ظهور جلالت حرم موسی بن جعفر را نمی‌بینید، در حرم امام هادی و امام حسن عسکری این جنبه به یک انبساط متبدل می‌شود کأنّ یک شخصی در دریای خنک می‌افتد به‌به به‌به چه‌قدر عالی و چه کیفی دارد! وقتی آدم در آنجا می‌رود دلش نمی‌خواهد بیرون بیاید. من هر وقت به حرم عسکریین مشرف شدم اصلاً دلم نمی‌خواهد از حرم بیرون بیایم. اصلاً که انگار آدم رها می‌شود، آن بهاء و آن صفا و آن انبساط و تجلّی پروردگار بر این دو نفس امام به‌نحوه‌ای است که به این کیفیت درمی‌آید! می‌آییم می‌بینیم حرم موسی بن جعفر فرق می‌کند. می‌آییم می‌بینیم حرم امام رضا علیه‌السّلام یک طور دیگر است انگار امام رضا یک جامعیتی از پدر و از آن دارد! این خصوصیت فقط برای امام رضا علیه‌السّلام است. به حرم امیرالمؤمنین می‌آییم در حرم امیرالمؤمنین انسان احساس می‌کند که مجموع اینها اینجا جمع

است و از آن نظر جلال، یک چیزی است که اصلاً نگو و نپرس است! از آن‌طرف نورانیت، عظمت، بهاء، بهجت و اینها طور دیگری است همان‌طوری‌که حضرت خودش در زمان حیاتش بود؛ او وقتی که شوخی می‌کرد دیگر با همه حتی با پیغمبر و همه می‌گفت و می‌خندید که اصلاً مورد اعتراض و تعییب قرار گرفته بود و می‌گفتند: رجل دعابه![1] خیلی شوخی می‌کند! حتماً حاکم باید این‌طوری مثل مربای آلو باشد و ابرو هفت باشد؟! خود ایشان [خلیفهٔ دوم] بزرگوار این‌طوری بود و خیال می‌کرد اصلاً اگر کمی نیشش باز بشود حکومت از عرش پایین می‌آید! ما این‌طوری هستیم و اگر کمی با مردم شوخی کنیم و بخندیم و حرف بزنیم خیال می‌کنیم که طوری شده است. امیرالمؤمنین این‌طوری نبود! چرا امیرالمؤمنین با افراد شوخی می‌کرد؟ چرا؟ چون فرمود: ـ همان حرفی که به ابن عباس زد ـ این حکومت به‌اندازهٔ آب بینی بز ای بدبختها برای من

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۳۹۰.

ارزش ندارد.[1] چون این‌طور بود لذا می‌آمد با همه می‌گفت و می‌خندید و می‌گفت: گور پدر این چیزهایی که شما در عالم تخیلات خودتان بافتید و ریسیدید و بنا کردید و آسمان‌خراشها و... بابا برو پی کارت!

تمام جنگ صفین و هجده ماه جنگ و لشگرکشی و کشتن به یک رد کردن عمروعاص همه را بر باد داد. راجع به این قضیه فکر کردید؟! قضایایش را گفتم، تمام این لشگرکشی و خطبه‌ها و بیا و فلان کن و چه کنیم و معاویه این‌طور است. بساط این‌طور است هجده ماه جنگ از طرفین را با رد کردن عمروعاص به باد داد رد کردن عمروعاص یعنی تمام شد، قضیه تمام شد! حضرت وقتی که سرش را برگرداند خودش می‌دانست دیگر تمام شد! عمروعاص قرآن‌ها را به نیزه می‌کند دیگر الفاتحه و تمام اینها را می‌دانست اما حضرت عملاً نشان داد و فقط حرف نزد اما ما می‌گوییم که همه چیز در دست خداست ولی وقتی بر وفق ما نشود می‌گوییم که ای

---

[1] . الطرائف، ج ۲، ص ۴۱۷.

پدر نامرد فلان چرا این‌طوری کردی؟! چه شده؟! تو که دیروز می‌گفتی: همه چیز دست خدا است! چرا پس این‌طوری کردی؟! چرا مسئله به این کیفیت درمی‌آید؟! آن امیرالمؤمنین بود که به ابن عباس می‌گوید: به‌اندازهٔ آب بینی بز این حکومت شما برای من ارزش ندارد. اصلاً نگاهش هم نمی‌کنی و سرت را برمی‌گردانی. می‌گوید: این حکومت شما برای من این‌طور است و ثابت هم کرد؛ آن قضیه را ثابت کرد و وقتی که آمد نهر آب را گرفت ساری کرد ـ یکی از موارد همین بود ثابت کرد ـ وقتی که آمد عمروعاص را رد کرد ثابت کرد! وقتی که می‌توانست خود امیرالمؤمنین سوار شود و برود به خیمهٔ معاویه برسد و کار را تمام بکند، چرا نکرد؟! آن کسی که عمرو بن عبدود را دو نصف کرد نمی‌توانست معاویه را بکشد؟! ثابت کرد، اینها را ثابت کرد! خود حضرت تمام اینها را ثابت کرد. وقتی که به مالک اشتر می‌فرماید برگرد! مالک پیغام می‌دهد که یک ساعت به من مهلت بده من به معاویه برسم، حضرت ثابت کرد می‌توانست بگوید که نه

برو! آنهایی که گفتند: یا علی تو را می‌کشیم، حضرت نمی‌توانست جلوی آنها بایستد! بگوید: پدرسوخته تو من را می‌کشی؟! بیا جلو ببینم! آن کسی که عمرو بن عبدود و مرحب[1] خیبر را دو نصف می‌کند جلوی چندتا بزغالهٔ ـ این بزغاله هم یک اسمی شده که خیلی‌ها می‌گویند ـ جنگ صفین نمی‌تواند بایستد و بگوید: غلط کردید؟! شمشیر می‌کشید، خب من هم می‌کشم بیا، دوتا کله را می‌اندازد، آیا آن‌وقت آنها می‌ایستند؟! همین خوارج ده هزار نفری که جلوی امیرالمؤمنین ایستادند، مگر فتنهٔ نهروان را چه کسی خواباند؟ مگر امیرالمؤمنین نخواباند؟ خب همان را در صفین می‌خواباند. اینجا قضیه چیست؟! این است که یک روالی باید طی شود و یک بساطی باید بیاید و یک تکلیف و حساب و کتابی است که از آن حساب و کتاب نباید تخطی بشود. به‌حسب ظاهر می‌گوید که دور من را گرفتند و می‌خواهند بکشند و دیگر قضیه را [تمام] کنیم و دست از معاویه بردارید بیایید، منتها مالک اشتر

---

[1] . تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۳.

حواسش نیست! مالک می‌گوید: بروم بزنم کلک معاویه را بکنم راست هم می‌گوید، ولی آن حضرت می‌خواهد به مالک بگوید که خیلی خب تا آنجا رفتی تکلیفت را انجام دادی حالا دیگر موقع برگشتن است. بالأخره کمی تو هم باید بالا بروی! فقط نباید که شمشیر زد این‌هم باید بالا برود! موقع بالا رفتن تو اینجاست که داری خیمه معاویه را می‌بینی و یک ساعت دیگر کار تمام است، پدرسوخته آنجا نشسته است ولی حضرت می‌گوید که برگرد، بیا تو باید حالا رشد کنی! هزارها قضیه در اینجا هست که یکی از آنها این است که تو باید حالا رشد کنی رشد تو در وقتی که معاویه را بکشی نیست! آن موقع فقط زدی و...

ما این را می‌بینیم که امیرالمؤمنین زد و آن نرّه خر عمر بن عبدود را انداخت و کشت و بعد حضرت فرمودند که تمامِ اسلام درقبال تمام کفر قرار گرفت و فلان این حرف‌ها. ما اینها را می‌بینیم ولی امیرالمؤمنین وقتی که عمر بن عبدود را زد به کمال نرسید! وقتی به کمال رسید که پیغمبر صلّی الله علیه

و آله و سلّم به همه گفتند: چه کسی می‌خواهد برود؟! او بلند شد، امیرالمؤمنین آن موقع رسید آن موقع که همه ﴿إِذۡ جَآءُوكُم مِّن فَوۡقِكُمۡ وَمِنۡ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠﴾[1] به‌به به‌به! این شد اسلام! ما توقع داشتیم آن پیغمبری که می‌آید با یک اشاره شق القمر می‌کند، اینجا بیاید کاری برای ما کند، ای بابا! این مرتیکه آمده دارد هل من مبارز می‌خواند و او کاری نمی‌کند. تو شق القمر نمی‌خواهد برای ما بکنی اگر راست می‌گویی این مرتیکه را از آن بالا نابودش کن! عزیزم شق القمر کردن جای خودش، رفتن و شمشیر در کله خوردن جای خودش! شمشیری زد به سر امیرالمؤمنین که کلاه‌خود را نصف کرد و فرق را شکافت و خون آمد! پیغمبر دور سر امیرالمؤمنین حرز نبست مثل این دعاهایی که فعلاً می‌خوانند.

---

[1] . سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۰. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۸۲:
«آیا فراموش کرده‌اید روز غزوۀ خندق را در وقتی که دشمنان از بالای شما و از پایین شما آمدند و در وقتی که چشمها از اضطراب بدین سو و آن سو حرکت می‌کرد و دلها به حنجره‌ها رسیده بود؟!»

خدا گذشتگان را رحمت کند یکی از افراد ـ حالا اسم نمی‌برم ـ از بزرگان و اینها می‌گفت که فلانی می‌خواست برای جبهه برود در همان جنگ بین ایران و عراق آمد پیش من و من به او یک حرزی دادم و گفتم که این حرز را زیر لباست بگذار و هرجا می‌خواهی بروی برو و او هم رفت. راست می‌گفت و دروغ که نمی‌گفت و من هم آن شخص را دیده بودم، الآن هم هست و من هم دیده بودم. می‌گفت: ما هرجا می‌رفتیم تیر می‌آمد این‌طرف می‌رفت، گلوله و تانک می‌آمد و آن‌طرف می‌رفت! می‌گفت: مثل یک چیزی که ضد رادار هست بود منتها گلوله رادار ندارد این حرز به آن رادار می‌داد؛ به فشنگ‌ها گلوله‌ها بمب‌ها و هر چیزی می‌آمد از آن‌طرف کج می‌شد و از آن‌طرف می‌رفت. می‌گفت: هر کار می‌خواستیم می‌کردیم و می‌زدیم و جلو می‌رفتیم! نه آقاجان پیغمبر از اینها به امیرالمؤمنین نبست! دعا و حرز نداد در جیبش بگذارد! خورد و شمشیر هم خورد، حضرت دید اگر دومی بیاید کار تمام است و می‌میرد. آدم عجیب و غریب بود و معلوم نیست این

برای قوم عاد است یا ثمود است. عکس‌هایی یک نفر برای من آورده بود نمی‌دانم کجا حفاری کردند یک اسکلت‌هایی پیدا کردند که یک کله دارد که این آقایی که کنارش با بیل ایستاده آن کله چهار برابر آن آقا با بیل است! حالا پا و فلان و این چیزها بماند مثل یک زمین فوتبالی بود برای خودش مثل گل کوچک و...

خیال می‌کنم عمرو بن عبدود از باقی‌ماندهٔ قوم عاد بود یعنی یک هم‌چنین چیزی نقل می‌کنند یک قیافهٔ عجیب و غریبی بود وقتی امیرالمؤمنین بلند شد گفت که من می‌روم آنجا کارش تمام شد! حالا دیگر بقیه‌اش [معلوم نیست] لعلّ اینکه شمشیر عبدود می‌آمد و حضرت را به شهادت می‌رساند، هیچ تضمینی بر این قضیه نیست که حضرت برود و با این اعتقاد که من این را می‌کشم و بعد هم وصایت به من می‌رسد و خلافت هم به من می‌رسد! نه! وقتی امیرالمؤمنین حرکت کرد برای رفتن، مثل ما نبود که فکر کند پیغمبر وعده داده بعد از من «**أنت وصیّی و**

خلیفتی»[1] و کذا و کذا وقتی امیرالمؤمنین رفت، رفت که برود، دستور آمده، پیغمبر اعلان می‌کند! چه کسی باید برود و من الآن هستم تمام شد! تقدیر خدا شاید برگردد این‌همه بداء داریم این‌هم یکی از آنها باشد! امیرالمؤمنین باید برود و شهید بشود، باشد بسیار خب! دلیلش این است اما همین امیرالمؤمنین شب نوزدهم مگر نمی‌دانست شهید می‌شود؟! بلند شد در مسجد آمد. این‌هم دلیلش! اینهایی که می‌گویند: نه، این‌طور نیست. بنده مشهد یک جایی صحبت می‌کردم، نزد مرحوم آقا یک شیخی آمد و گفت: آقا می‌شود گفت که علی هنر نکرد چون پیغمبر گفت [و او با خیال راحت رفت]، گفتم: شب نوزدهم می‌دانست [شهید می‌شود] یا نمی‌دانست؟! چرا رفت؟! فقط شما بلد هستید جنبهٔ منفی خودتان و افکار خودتان را بیاورید مقیاس قرار دهید و [کلمات] بزرگان را آن پشت نگه دارید. می‌گفت: چون پیغمبر می‌داند و گفته بود که تو هستی با خیال راحت رفت؟! آیا شب نوزدهم هم راحت رفت

---

[1]. الاِحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۰.

چون می‌دانست نمی‌میرد؟! یا نه، خودش به همه گفته بود و وقتش را هم گفته بود؟! هفدهم به امام حسن علیه‌السّلام فرمود: دو روز مانده است[1]! تمام شد بعد هم شب رفت. «**أُشدُد حَیازیمَكَ لِلمَوتِ**»[2] را هم فرمود. همهٔ اینها را هم فرمود، قاتلش را هم بیدار کرد و گفت: بلند شو بلند شو می‌دانم چه درنظر داری! کاری که تمام کوه‌ها به لرزه دربیاید و...[3] اینها را که گفت، اینها را که ما درنیاوردیم! گرچه امروزی‌ها وقتی که کتاب می‌نویسند می‌گویند: همهٔ این حرف‌ها دروغ است ولی خب گفته‌اند! سبط بن جوزی نقل کرده است علمای اهل‌تسنن نقل کرده‌اند.[4] قاتل خودش را هم بیدار می‌کند. منتها می‌گویند: مگر می‌شود کسی این کار را بکند؟! پس ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَیۡدِیكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾[5] چه می‌شود؟! اینها دیگر همه چرندیاتی است که افراد

---

۱. أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۶. و نیز بعضی از جملات فوق در دو مقام در الصواعق المحرقة، ص ۸۰ ذکر شده است.

۲. دیوان الإمام علی علیه‌السّلام، ج ۱، ص ۳۰۸؛ أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۱.

۴. تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۱۶۲.

۵. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. افق وحی، ص ۱۹۰:

«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

می‌زنند ولیکن ما نه، ما همه یک چیزی در ذهن داریم، خیالِ پیروزی داریم، خیال برنده شدن داریم، تمام این خیال‌ها را داریم و در آخر، یک در میلیارد خدا را هم می‌آوریم و می‌گوییم که مشیت خدا باید این‌طور باشد و نمی‌دانم تقدیر خدا این‌طور باشد و آن را کنار گذاشتیم. وقتی که قرار شد تقدیر خدا باشد خب تقدیر خدا می‌آید عوض می‌کند، شما را طور دیگر می‌کند و بیرون می‌ریزد و زیرو رو می‌شود. زمین به آسمان می‌آید و آسمان به زمین می‌آید و عالم گرد و خاک می‌شود، زلزله می‌شود که چه شده؟ تقدیر خدا با تقدیر شما موافق نیفتاده! خب نیفتاده که نیفتاده! این که دیگر گردوخاک کردن ندارد! اینکه به این و آن بد گفتن ندارد، از اینها معلوم می‌شود که نه آقا تمام این مسائل همه برای سرِ کار گذاشتن بنده و شما بود! قضیه چیز دیگر بود! مسئله چیز دیگر بود! مطالب چیز دیگر بود و صورت دیگری داشت!

تلمیذ: نسبت به مسائلی که می‌فرمایید، به‌هرحال فعل ائمه علیهم‌السّلام یک ظاهری دارد و یک باطنی دارد، خب برای افراد و مأمومین خیلی مشکل می‌شود برای اینکه در هر زمینه‌ای حالا سیاسی و اجتماعی هر تحلیلی می‌شود ...

استاد: ببینید تحلیل را هر کسی براساس فکر

خودش و میزان صعود روحانی و عقلانی خودش می‌تواند انجام دهد و فعل امام و افکار امام را حجت برای کارها و تصرفات خودش قرار بدهد.

مبنای حکومتی حضرت امیرالمؤمنین براساس صدق

سابق وقتی که به جنگ صفین نگاه می‌کردم تمام کارهای امیرالمؤمنین را روی حساب می‌دیدم. ببینید امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که به حکومت رسید مبنای حکومتی حضرت براساس صدق بود نه براساس کلک! براساس تقلب نبود براساس این مظاهر دنیوی نبود! براساس حساب‌های سیاسیون نبود. اول اشکالی که به امیرالمؤمنین شد همین اشکال را مغیرة بن شعبه کرد که چرا می‌خواهی به سراغ معاویه بروی؟! بگذار معاویه بماند، شما یک مقداری قدرت پیدا کن [بعد سراغش برو]. روی حساب خودش درست هم می‌گفت. اصلاً حضرت گفت: این نصیحت تو صادقانه است. فردایش که آمد گفت: یا علی حق با توست، حضرت فرمودند که تو الآن داری دروغ می‌گویی و تو همان نظر دیروز

را داری و می‌خواهی دل من را به‌دست بیاوری.[1] این حکومت حکومت امیرالمؤمنین است! در حکومت امیرالمؤمنین صدق فقط حاکم بود، صدق صدق محض! دیروز می‌گوید: تو صادق بودی ولی امروز به همان شخص ولو اینکه بر وفاقش هست می‌گوید: تو دروغ می‌گویی! این نکتهٔ عجیبی است! یعنی گرچه تو الآن بر وفق مراد من حرف می‌زنی ولی تو داری دروغ می‌گویی و من به تو اعتماد ندارم! برو راست بگو! الآن هم که داری پیش من می‌آیی بگو یا علی من امروز همان حرف دیروز را دارم می‌زنم و حرف من عوض نشد، آن‌وقت [من علی] به تو می‌گویم: بارک الله گرچه اشتباه می‌کنی ولی من به تو می‌گویم: بارک الله چون صفا داری صدق داری. این حکومت حکومت امیرالمؤمنین است! یعنی در حکومت امیرالمؤمنین صدق و صفا و درستی و حقانیت را ابن ملجم مرادی اذعان داشت معاویه اذعان داشت. اینها که دارم می‌گویم به سلمان و ابوذر کار ندارم آنها که دست‌بسته و کت‌بسته قبول

---

[1] . تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۳۸.

داشتند البته آنها که می‌فهمیدند. ابوذر که دست‌بسته و چشم‌بسته و گوش‌بسته همه چیز را می‌گفت درست است ولی اویس نه اویس حساب‌وکتاب داشت، قضیهٔ مقداد فرق می‌کرد، خب از همهٔ اینها [بالاتر] سلمان بود. ابن ملجم به حقانیت امیرالمؤمنین اذعان داشت! اشعث بن قیس اذعان داشت که علی صادق است علی صاف است علی پشت و رو و قایم‌باشک بازی ندارد علی تقلب و دروغ در کارش نیست! علی به مردم یک چیزی نمی‌گوید، پشت سر یک کار دیگر بکند.

حربهٔ سیاسیون امروز در دنیا

امروز سیاسیون در دنیا این کار را می‌کنند؛ در بین مردم می‌خندند و می‌گویند: بله، باید این‌طور کرد و آن طور کرد. پشت سر می‌روند یک کار دیگر می‌کنند! اما امیرالمؤمنین نه، [حساب] یک قِرانش این است؛ می‌گوید که هرچه از بیت المال به‌دست آوردم اینجا اینجا اینجا خرج کردم. خرج من این است! صندوق پنهان نداشت! مخفی‌کاری نداشت! خرج و مسائلش را از مردم مخفی نمی‌کرد. به بهانهٔ تبدل اوضاع امروزی با ۱۴۰۰ سال پیش کار دیگری

نمی‌کرد. می‌گویند: امروز فرق کرده و اوضاع عوض می‌شود و... البته بنده حکومت‌های دنیا را دارم می‌گویم یعنی آمریکا و اینها که اساس همه فقط کلک است یعنی درست اصل بر کلک و بر تقلب است حالا آن تقلب گاهی اوقات موافق با یک مسائلی هم درمی‌آید.

خلاصه این را امیرالمؤمنین داشت و با این خصوصیت مغیرة بن شعبه نمی‌توانست با آن ذهن سیاسی و مادی خودش و آن دودوتا چهارتای خودش که در طول زندگی همیشه روی آن دودوتا چهارتا با آن منوال کار می‌کرد جور دراورد. می‌گفت: یا امیرالمؤمنین بگذار کمی حکومت تو مستقر بشود! بگذار کمی قوام پیدا بکنی! بگذار کمی افراد چیز بشوند آن موقع بخواهی برداری راحت می‌توانی برداری و همه هم حرفت را قبول می‌کنند. چرا امیرالمؤمنین می‌گفت: نه؟! حضرت می‌فرمود که من نمی‌توانم ببینم که یک روز یک نفر در حکومت من و به تصدی من و به مسئولیت من دارد کار خلاف انجام می‌دهد. من نمی‌توانم این را هضم

کنم! خب حالا اگر به امیرالمؤمنین بگوییم: یا علی چطور در زمان قاضی شریح وقتی که شما خواستید او را بردارید و مردم نخواستند، چرا شما عقب کشیدید؟ خب آنجا هم می‌گفتید که نه من برمی‌دارم هرچه باداباد؟! امیرالمؤمنین چه جواب می‌دهد؟! امیرالمؤمنین می‌گوید: آنجا خود مردم خواستند. من گفتم که قاضی شریح نباید باشد و این الآن خلاف است و مورد تأیید من نیست. مردم می‌گویند: ما این قضاوت را می‌خواهیم! چشمتان درآید بفرمایید بسیار خب! در قضیهٔ معاویه هم اگر مردم قبول نمی‌کردند و می‌گفتند: یا علی ما نمی‌خواهیم، علی چه‌کار می‌کرد؟ سراغ معاویه نمی‌رفت! می‌گفت: من این کار را انجام می‌دهم. خود مردم نسبت به رفتن برای جنگ به سوی معاویه گفتند: این را قبول می‌کنیم. اگر نمی‌گفتند که حضرت نمی‌رفت و حرکت نمی‌کرد. تنها که نمی‌توانست سراغ آنها برود. بالأخره مملکت حساب و کتاب دارد مردم باید داشته باشند و این باید در مردم باشد. وقتی که مردم برگشتند و در جنگ صفین قضایا به آنجا کشید، خود حضرت گفتند: خودتان قائل به حکمیت

شدید. من گفتم که حکمیت نه، قرآن‌ها را تیر بزنید، شمای لشگر گفتید: نه! یعنی کاری که حضرت کرد در عین اشراف ولایی و اشراف امامت، نیامد برخلاف نظر و خواست مردم یک کاری انجام بدهد.

تلمیذ: مشروعیت داشت؟

استاد: نه، مسئلۀ مشروعیت نیست. نه‌خیر اصلاً خواست مردم مشروعیت ندارد بلکه خواست مردم تنفیذی است. شاید مردم بخواهند عرق بخورند، عرق خوردن که مشروعیت ندارد! شاید مردم بخواهند دزدی کنند زنا کنند بی‌حجاب در خیابان راه بیایند. بله، الآن خیلی‌ها هستند که دلشان می‌خواهد بی‌حجاب در خیابان راه بروند، مگر در زمان خود پیغمبر نبودند افرادی که خلاف می‌کردند؟! ببینید بی‌حجاب بیرون آمدن مشروعیت ندارد یعنی شرع این مسئله را امضا نمی‌کند ولی آن چیزی که در پشت این قضیه هست این است که اجرای احکام باید همراه با خواست مردم انجام بگیرد و این غیر از مشروعیت است! مگر اینکه در بعضی از موارد اصلاً مخلّ به مسائل اجتماعی باشد که آن یک مسئله دیگر است ولی صحبت در آن خواست عمومی و غالب بر

جامعه است. یک وقتی فرض کنید هزار نفر هستند می‌آیند به امیرالمؤمنین می‌گویند: شما این حکم را باید اجرا بکنید، ده نفر می‌گویند: نه، خب آن ده نفر را باید [کنار زد] و یک وقتی از هزار نفر، نهصد نفر می‌گویند: این حکم نباید اجرا بشود. حضرت برای این صد نفر حکم را اجرا نمی‌کند؟! آن حکم غالب باید درنظر گرفته بشود! بعد از پیغمبر غالب مردم به طرف آن خلفا رفتند حضرت گفتند: خیلی خب. وقتی که عثمان را کشتند غالب مردم به‌سمت امیرالمؤمنین آمدند حضرت گفتند که باشد والاّ خیلی‌ها بیعت نکردند؛ سعد بیعت نکرد عبدالله بن عمر بیعت نکرد و حضرت هم دیگر با اینها کاری نداشتند! بیعت نکردند که نکردند! اخلال نکنید و جنگ راه نیاندازید حتی صحبت هم می‌خواهید بکنید بکنید حتی بر علیه من هم می‌خواهید حرف بزنید بزنید! حرف زدن بر علیه من اخلال بر نظم عمومی و امنیت ملی و اینها نیست! حرف می‌زدند صحبت می‌کردند. اما اگر شمشیر بکشید بسیار خب چون الآن اکثریت آمدند مرا قبول کردند این اکثریت برای من تکلیف می‌آورد. اکثریت برای من تکلیف

می‌آورد.

تلمیذ: اگر امیرالمؤمنین امام نبود، یعنی منصوب از طرف خداوند نشده بود و مردم به امیرالمؤمنین رجوع می‌کردند و تکلیف می‌کردند آیا امیرالمؤمنین حکومت را می‌پذیرفت یا نه؟

استاد: بله، چرا نپذیرد. وقتی امیرالمؤمنین حکم خدا را ببیند و تشخیص بدهد...

تلمیذ: حکم خدا نیست، یعنی منصوب نیست، شخصی مثل سلمان است.

استاد: سلمان است، سلمان می‌داند حکم چیست، قضیه را می‌فهمد. الآن بنده نه ولیّ هستم نه امام ـ حالا چرا سراغ امیرالمؤمنین برویم که امام بود ـ یک طلبه هستم با مشاعر محدود و با مدرکات محدود و اطلاعات محدود همین اطلاعاتی که تابه‌حال در عرض این پنجاه و چند سال برایم به‌دست آمده و یک فرد عادی هستم اگر همین الآن بیایند بگویند که الآن زمام ایران را به‌دست شما می‌دهیم، بنده می‌گذارم آن‌طرف دنیا می‌روم! برو بابا! چرا؟ چون از طرف خدا یک هم‌چنین تکلیفی را نسبت به خودم نمی‌بینم!

تلمیذ: دوتا شد، فرمودید: خواستِ مردم تکلیف است؟

استاد: نه، خواست مردم برای چه کسی تکلیف آورد؟ برای امیرالمؤمنین آورد و برای حکومتی که در تحت ولایت امیرالمؤمنین است. ولی آیا من که نه امام هستم و نه ولیّ هستم و نه اراده و خواست

خدا را می‌دانم چیست ـ این یک طرف قضیه است ـ آیا من هم مکلفم به خواست مردم پاسخ بدهم؟ نه، چه کسی گفته است؟! یکی دیگر بیاید، چرا من؟! چه کسی گفته که اگر من پاسخ ندهم، کارها زمین می‌ماند؟ چطور اینکه الآن خیلی‌ها می‌گویند. نه‌خیر، مگر اینکه امام علیه‌السّلام بیاید و بگوید که تو باید این مسئولیت را بپذیری! از کجا معلوم است؟! وقتی که من یک هم‌چنین تکلیفی را نبینم چرا بیایم تکلیفی را بر خودم هموار و تحمیل کنم و اسمش را تکلیف بگذارم؟!

تلمیذ: چون مردم می‌خواهند.

استاد: خب مردم بخواهند.

تلمیذ: مردم اکثراً ۹۰ درصد می‌گویند: رسول خدا این را ...

استاد: این یک طرف قضیه است، اینکه مردم می‌خواهند یک طرف قضیه است اما آن تکلیفی که برای من باید بیاید، آن تکلیف را خدا تعیین می‌کند یا مردم؟ یعنی با رجوع مردم برای من تکلیف پیدا می‌شود یا نه غیر از رجوع مردم هم چیزهای دیگری هست؟ مسائل دیگر هم هست؟ استعداد خود من هست، من به مردم می‌گویم که من بهتر از شما می‌دانم که به‌درد این کار نمی‌خورم، حالا شما

می‌خواهید بیخود می‌خواهید. اگر مردم یک نفر را بخواهند که رئیس بیمارستان بشود آیا این شخص باید حرف مردم را بپذیرد؟ نه‌خیر! شاید قابلیت نداشته باشد. می‌گوید که بروید در فلان دِه ـ نه در شهر ـ آن پزشک نسبت به من اقتدارش استعدادش فکرش بهتر است لذا سراغ او بروید و بنده قابلیت ندارم. خواست مردم یک چیز است قابلیت من که برمی‌گردد به اراده و مشیت خدا و توانی که خدا در من قرار داده یک مسئلهٔ دیگر. بنده همین الآن دارم به شما می‌گویم، همین الآن دارم می‌گویم و اینها هم دارند ضبط می‌کنند، الآن اگر تمام افراد ایران ـ نه‌تنها فقط شصت هفتاد نفر خبرگان ـ بیایند و به بنده بگویند! اصلاً کل جمعیت ۸۰ میلیون ۷۰ میلیون بیایند بگویند که آقا ما غیر از تو کسی را سراغ نداریم، می‌گویم که شما بیخود کردید سراغ ندارید! بنده به‌درد این کار نمی‌خورم و در خودم این استعداد را نمی‌بینیم، خودتان را هم تکه‌تکه بکنید سراغتان نمی‌آیم و زور هم بزنید بلند می‌شوم می‌روم. این تکلیفی است که نسبت به خودم احساس می‌کنم و

نسبت به خودم یک هم‌چنین چیزی را نمی‌بینم. نه امام زمان به من گفته نه در خوابم آمده و نه من در خودم یک هم‌چنین قضیه‌ای را می‌بینم. بالأخره باید ببینم یا نبینم؟! شما می‌گویید که این بار را بردار، می‌گویم: آقا کمرم درد می‌کند. می‌گویید: بردار، می‌گویم: آقا کمرم درد می‌کند. تو می‌فهمی کمرم درد می‌کند یا من؟! من که دیسک دارم می‌فهمم که قابلیت و قدرت و استعداد برداشتن این بار را ندارم اما تو می‌گویی که بردار! نگاه به هفتاد یا هشتاد کیلو بودن من می‌کنی و می‌گویی: بردار، دیگر نگاه به کمردرد من نمی‌کنی یا به هزارتا مرضی که دارم نگاه نمی‌کنی. این قضیه قضیهٔ شخصی است یعنی خود شخص تشخیص می‌دهد برای اینکه تکلیف او چیست؟ مسئلهٔ رجوع مردم یک مسئلهٔ دیگر است. پیغمبر فرمودند: وقتی مردم به طرفت آمدند آن‌وقت قیام کن. آمدند یعنی چه؟! نه یعنی ملاک مشروعیت، قیام [با آنهاست] مشروعیت مال تو است و حق تو است و اگر این مردم نیامدند به جهنم می‌روند ولی ملاک برای تکلیف و ملاک برای بیرون آمدن از خانه و ملاک برای زمام حکومت، این بیرون

آمدن ملاک حقانیت تو نیست، حقانیت تو همیشه هست؛ چه در خانه باشی حق هستی و آنها همه غاصب هستند، چه بیرون از خانه باشی حقی گرچه همه در منزل بروند! چه قیام بکنی یا نکنی؛ «**الحسنُ و الحسَینُ إمامان، قاما أو قَعَدا**»[1] مسئله این است! قعود هم بکند معاویه هم بیاید حق با امام است پس مشروعیت مسئلهٔ حکومت در اسلام براساس حقانیت خود امام علیه‌السّلام تعلق می‌گیرد! امام مِن حیثُ إنّه امامٌ کلامُه مشروعٌ فعلُه و تصرفاتُه مشروعٌ و اعتقادُه مشروعٌ این به حقانیت امام برمی‌گردد نه به استقبال مردم! این مشروعیت است.

تکلیف برای به‌دست گرفتن، به استقبال مردم است! یعنی گرچه الآن من حق هستم و گرچه الآن واجب است همه از من تبعیت کنند ـ امیرالمؤمنین ـ گرچه الآن هر کسی مقابل حرف من بایستد عقاب و این مسائل دارد، گرچه الآن کلام من مشروع است؛

---

[1] . علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ص ۳۹٤.

ترجمه: «حسن و حسین هر دو امام‌اند، چه قیام کنند و چه سکوت نمایند!» (محقق)

مشروع به‌عنوان حجیت و به‌عنوان امر مُلزِم درقبال خلفا، ولی تکلیف به قیام یک مسئلهٔ دیگر است و تکلیف به قیام و حکومت زمانی است که شما بخواهید و اگر شما نخواهید در خانه می‌نشینم! مسئلهٔ مشروعیت که الآن به اشتباه مفهوم خودش را ازدست داده این است که تکلیف به قیام یعنی وجوب قیام با مشروعیت خود فعل و تصرف امام دو مطلب است. الآن امام زمان علیه‌السّلام امام است و کلام او مشروع است حالا امام چه به صورت ظاهری امری بکند، اطاعتش واجب است یعنی مشخص شود ولو در خواب باشد. البته خواب‌های اشتباه و این حرف‌ها هم هست حتی خواب اشتباه امام زمان و مکاشفات هم هست و من رآنی کمن رَآنی همه حرف بی‌جهت است. شیطان به‌صورت امام هم درمی‌آید و درآمده و شواهدی بر این قضیه هست إلی ماشاءالله! اگر برای شخصی مشخص بشود و روشن بشود که این امام علیه‌السّلام است، کلام امام زمان برای او حجت است و واجب الاطاعه است و مخالفتش حرام است. حالا امام زمان حاکم است؟ نه، الآن حاکم نیست این‌همه حکومتها در دنیا هست،

پنج قاره در دنیا هست امام زمان امام است و حاکم نیست! پس بین حجیت و مشروعیت کلام امام علیه‌السّلام و تصرفات او ـ چه در زمان غیر حکومت و چه در زمان حکومت ـ فرق نیست! یعنی همان‌طور که کلام امیرالمؤمنین در زمان چهار سال و خورده‌ای که حاکم بودند مشروع و نافذ بود و حجت و لازم الاطاعه و محرّم المخالفه بود همان‌طور عیناً سر سوزن کلام امیرالمؤمنین در زمان خانه‌نشینی از بعد از زمان پیغمبر مشروع و حجت بود و لازم الاطاعه و محرّم المخالفه بود. خب چه فرقی کرد؟! هیچ! پس این استقبال مردم این کلماتی که حضرت در نهج البلاغه دارند؛ «**فما راعنی کذا**»[1] چه وقت این تکلیف برای حضرت آمد؟ تکلیف به معنای مشروع نیست چون از اول مشروع بود. مشروع یعنی حجت یعنی خدا پدر آنها را درمی‌آورد اگر مخالفت کنند. تکلیف به ایجاد حکومت منوط به خواست مردم است.

لذا این قضیه در صفین بود، صلح براساس

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۵۱.

خواست مردم بود، جنگ براساس خواست مردم بود، نصب شریح قاضی براساس خواست مردم بود، حضرت می‌گفت که من او را نمی‌خواهم، آنها گفتند: ما می‌خواهیم! بفرمایید مبارک باشد! من گفتم، فردا نگویید که علی چرا او را برنداشتی! چشم‌هایتان چهارتا خودتان کردید. برهمین اساس امام باقر و صادق علیهماالسّلام به حکومت روی نیاوردند. چرا؟ دیدند مردم خواست ندارند و وقتی خواست ندارند دیگر آنها هم به‌خاطر همین قیام نکردند و این برای ظاهر قضیه است و باطنش هم آنهایی که اهل باطن هستند می‌فهمند! یعنی آن باطن باطن را می‌فهد ظاهر هم همان ظاهر را می‌فهمد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد